

احباب دوستان غزل

دوستان قتل آن که بعشرت کوشیم | سخن پیرمغانست بجان سے نوشیم
 وقت گل ایام بہار کنایہ از ایام جوانی عشرت عشق محبت پیرمغان عارف کامل سخن پیرمغان
 اشارہ بمضمون مصرع اول قولہ

نیست در کس گرم وقت طرب میگذرد | چارہ آنست کہ سجاده بجز بفروشیم
 نیست در کس گرم بچپس توجہ نمیکند وقت طرب میگذرد وقت حصول معرفت از دست برداشتن
 طرب شادی فرج چارہ علاج سجاده کنایہ از زہد و پارسائی سے عشق و محبت قولہ

خوش ہویت فرج بخش خدایا بفرست | نازینے کہ بریش سے گلگون نوشیم
 خوش ہو کنایہ از دنیا و جوانی نازینے معشوقے کنایہ از مرشد کہ برویش مر گلگون نوشیم کہ
 در پیش او حصول عشق نمایم قولہ

گل سجوش آمد و از من زردیش آبی | لاجرم ز آتش حرمان ہوس ہو جو شیم
 گل کنایہ از دل و موسم جوانی حرمان بے نصیبی قولہ

ارغنون ساز فلک بہر اہل نہراست | چون ازین غصہ تالییم و چراخرو شیم
 ارغنون نام سازے ساختہ افلاطون ارغنون ساز فلک اضافتہ بیانہ بہرین راہ
 زندہ مراد در پے آزار۔

غزل

دوش بیماری چشم تو برو از دستم | لیکن از لطف لبست صورت جان بستم
 بیماری چشم کم التفاتی چشم بیمار را خاصہ است کہ بیچ یک نیگراید و این صفت حوران است
 کہ ہن قاصرات الطرف لم یطیہن انس قبلہم و لاجبات لطف پاکیزگی و مہربانی
 لب مراد لطف سے لب کہ شیرین جوے شد لطف خداست و باغ جاز از آبا و نشو و نماست
 برو از دستم سے بقرار ساخت مرا صورت جان بستم یعنی چشمداشت حیات مینوم قولہ

عشق من با خط مشکین تو امر زنیست | دیگر گاہت کرن جام ہلال مستم
 خط مشکین عالم صفات دیگر گاہت نسبت ہلال زہرے سخت کہ در زمان بکشہ جام ہلال
 کنایہ از عشق قولہ

حافظ این حال بحسب ما کہ تو ان گفتہ کہ

عاقبت چشم مدار از من میخانه نشین	که دم از خدمت زندان دهم تا هم
عاقبت چشم مدار یعنی امید عاقبت که تندستی زبده میخانه نشین عاشق زندان عازفان عاشقان قوله	
بعد از نیم چه غم از تیر دل اندوز حسود	که محبوب کمان ابروی خود پیوستم
تیر دل اندوز حسود طعنه هاسد که محبوب کمان ابروی خود پیوستم چون محبوب خج و اهل شده ام قوله	
در ره عشق از انسو و فنا صد خطر است	تا نگونی که جو عمرم بسر آمد رستم
خطر ترس عمرم بسر آمد مردم وفانی شدم رستم خلاص شدم قوله	
بوسه بردن عشیق تو حلاست مرا	که با نسون جهان مهر ترا شکستم
بوسه حصول فوق و عقیق دهن مراد از دهن سر مخفی است عازفان کین گوهر جان سفت اند	
چرا که بگر و فریب جانیان مهر ترا شکستم ایم و عهد که با تو بسته ام متخلل نساخته ام قوله	
دل آن مه لشکریم غارت جان کرد و بر	آه اگر عاقبت شاه نگیرد دستم
لشکری غارت کردستم پرورد محبوب آن مه لشکری ازان گفته که غارت گری وستم پروردی	
محبوبان هم شیوه لشکران گردد و قتی که هر دو یکی جمع شود آفت بر آفت بهم رسد یعنی شخصی که هم محبوب بود و هم لشکری بود آفت فرا بد و در بازار محبوبان روشنی دیگر پدید آید شاه کنایه از مرشد	
معنی آنست که آن محبوب لشکری رفت دل با غارت کرد رفت یعنی هر چه در دل سوا محبتش بود رفت خود را از نظر گاه بعیت آه اگر مرشد دستم بگیرد و مرا بقبولیت خویش نه پذیرد قوله	
رتبت در انش حافظ بفلک شده بود	کردم خنواری بالاس بلندت بستم
رتبت مرتبه بفلک بر شده بود یعنی برفلک فته بود و فقط بر زانده آید خصوصاً در جائیکه ما قبلش	
دریا بر بود سه بدریاد نافع بیشتر است یعنی در دریا نافع بسیار است اما در بگشت خود میگزید غزل	
دوش سودا رخس کفتم ز مسریرین کنم	گفت کوز خبیر تا تدبیر این مجنون کنم
دوش شب گذشته سودا عشق گفت اشاره عشق این محبوبان کنایه از قائل قول مصرع اول است	
از آنکه میخواهد که ازین نعمت عظمی کناره گیرد قوله	
قامتش رسد کفتم کشید از من بختم	دوستان زین دست مریخ نگارم چون کنم

بوسه بردن عشیق تو حلاست مرا
 چرا که بگر و فریب جانیان مهر ترا شکستم ایم و عهد که با تو بسته ام متخلل نساخته ام قوله
 دل آن مه لشکریم غارت جان کرد و بر
 لشکری غارت کردستم پرورد محبوب آن مه لشکری ازان گفته که غارت گری وستم پروردی
 محبوبان هم شیوه لشکران گردد و قتی که هر دو یکی جمع شود آفت بر آفت بهم رسد یعنی شخصی که هم محبوب بود و هم لشکری بود آفت فرا بد و در بازار محبوبان روشنی دیگر پدید آید شاه کنایه از مرشد
 معنی آنست که آن محبوب لشکری رفت دل با غارت کرد رفت یعنی هر چه در دل سوا محبتش بود رفت خود را از نظر گاه بعیت آه اگر مرشد دستم بگیرد و مرا بقبولیت خویش نه پذیرد قوله
 رتبت در انش حافظ بفلک شده بود
 رتبت مرتبه بفلک بر شده بود یعنی برفلک فته بود و فقط بر زانده آید خصوصاً در جائیکه ما قبلش
 دریا بر بود سه بدریاد نافع بیشتر است یعنی در دریا نافع بسیار است اما در بگشت خود میگزید غزل
 دوش سودا رخس کفتم ز مسریرین کنم
 دوش شب گذشته سودا عشق گفت اشاره عشق این محبوبان کنایه از قائل قول مصرع اول است
 از آنکه میخواهد که ازین نعمت عظمی کناره گیرد قوله
 قامتش رسد کفتم کشید از من بختم
 دوستان زین دست مریخ نگارم چون کنم

زین دست ازین قسم قوله

انگته ناسنجید گفتم دلبرامعذور وار | عشوه را فرما تا من طبع را نمون کنم

بگفته ناسنجید اشاره با آنکه قاضی را سرگفتم دلبرامعذور وار جانم مواخذه کن عشوه را
فرماید تو جی بر ما گمار و نظری در کار ما کن قوله

زردرونی میکشتم زان طبع نازک بکینا | ساقیا جامو بده تا چهره را گلگون کنم

زردرونی میکشتم از آنکه مباد ازین بیوده گوی مول شو ساقی کنایه از حق بموجب و سقمیم بهم
شراباً ظهراً بجایم بده شوق و محبت عطا نما قوله

اے نسیم حضرت سلمیٰ خدارا تاجی | ربع را بر تم زخم اطلال اجمیون کنم

سلمیٰ نام مشهور خدارا بواسطه اربع بفتح منزل اطلال نشان سراپای کهنه جیون
نام جوئے قوله

منکره بروم بکنج حسن بی پایان دوست | صد گدای همچو خود را بعد ازین قارن کنم

کنج مشا بد ه نخل

در خرابات مغان نور خدایم بینم | وین عجب مین که چه نوری ز کجا می بینم

بدان که محقق را همه جاشه دوست چه در عجب و کشت و چه در خرابات و التفات ایشان بظاہر بینم
ازینجاست چنانچه مغربی گوید منکره در صورت خوبان همه او می بینم تا تو سپندار که من سے نکوے بینم
مغربی آنچه تو اش سطلیبی خلوت : من عیان بر سر هر کوچه کوے بینم قوله

جلوه بر من مفروش ای ملک اسحاق که تو | خانه مومنی من خانه خدایم بینم

جلوه بر من مفروش اظهار عظمت بزرگی خود بر ما کن ملک اسحاق سرور حایان خانه مومنی
نظر تو بخانه کعبه است خانه را می بینی من خانه خدایم بینم نظر من بحقیقته اصلی است قوله

خواهم از زلف بتان نافه کشائی کردن | فکر درست همانا که خطایم بینم

زلف بتان عشق معشوقان نافه کشائی کردن حصول حقائق و معارف نمون خطایم در این قول
کیست در کش این بیکدیار که در است | قبله حاجت محرابی عامی بینم

ورد کش در کشنده قوله

۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰

هر دم از روی نقشه زده ام از خیال	یا که گویم که درین پره چاه میخیم
هر دم نقشه از روی تو زده من منصب مرتب بقوله	
نیست دائره نقطه خلاف از کم و بیش	که من این سکنه یچون چرامی میخیم
دائره حلقه اینجا کنایه از فلک سزده که محیط عالم و عالمیان بود معنی آنست که دائره فلک هر چه هست از کم و بیش بر هر چه تقدیرست مابین خلاف که بین الامام واقعت خلاف تقریر است که جز گفت شنودک بیش نه و مردم را جز قیل و قالے بیش نه و بطور نسبی دیگر که بجای لفظ نقطه خلاف نقش خیال بود - معنی آنست که در دائره دنیا هر چه موجود است از کم و بیش جز نقش خیال لے صورت خیالی و این معنی اگر چه بظاهر شرع مخالف میناید لیکن بمذہب عرفا درست آید سه غیر ترش غیر جهان نگذاشت لاجرم عین جلد استیاشد قوله	
کسند پست ز مشک ختم و نافه چین	انچه من هر سحر از باد صبا میخیم
بیچس روح پرور معرفت از عاشقان عارفان حصول نمود باد صبا مرشد و جذب معشوق سه نامه و قاصد گر باد صبا و نو بهار به جذب معشوقست کان جاذب تر آمد از کند و نخل	
دیدار شد بیسرو بوس و کنار هم	از بخت شکر دارم و از روزگار هم
اے دل بشارتے و بہت محتسب مانند	وزیے جهان پست و بیت میگسار هم
محتسب عقل معاش کہ مانع عشق است و نیز حجاب نفسانی و بشریہ قوله	
تا عیب کس ندی مستی سے کنیم	لعل بتان خوش است و خوشگوار هم
لعل بتان بان معشوق قوله	
آن شد کہ چشم بدنگران بود از کین	خشم از میان رفت و شرک از کنار هم
آن شد آن وقت رفت قوله	
خاطر بدست تفرقه دادن زیر کسیت	مجموعه بخواب و صراحی بیار هم
خاطر بدست تفرقه دادن گرفتار عالم کثرت مانند مجموعه عالم و حدہ کہ مقام جمع الجمع است صراحی دل مملو از عشق قوله	
بر خاکیان عشق نشان جبرئیل پیش	تا خاک لعل گون شود مشکبار هم

خاکیان عشق عاشقان جگره قطره لب مراد لطف ازان عشق مراد خاک وجود ناقص ایشان که بنزد خاک است لعلگون سرخ مشکبار خوشبو قوله	
چون کائنات جمله بس تو زنده اند	اے آفتاب سایه زمین بر مدار هم
کائنات جمله موجودات سایه زمین بر مدار مرا نیز محروم مدار قوله	
چون آبرو لاله و گل فیض حسن	اے ابر لطف بر من خاکی بسیار هم
لاله و گل عاشقان عارفان قوله	
برهان ملک و دین که زد دست وزارت	ایام کان بعین شد و دریا بسیار هم
ایام روزها که عبارت از ایام وزارت او بود معنی آنست که برهان ملک و دین که زد دست وزارت ایام را این بزرگی بسزا مد که کان که معدن زر و سیم و سایر جواهر است بدست راستش درآمد و دریا که معدن در و لاله است بدست چپش درآمد یعنی اهل ایام او بهر دو دست کرم و سخا و ورزند و از غایت اندیشه پیچ نمی ترسند و این از کمال مداحی دوست یعنی اے طالب عنایت او اهل نعمان را این اثر میدهد که سخا و کرم بهر دو دست میکند و در افلاس نیرد قوله	
گوسه زمین ربوده چو گان عدالت	وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم
گوئی زمین اضافه بیانیر بوده برده شده و بنید بند بر کشیده بندی گنبد نیلی حصار فلک قوله	
عزم سبک عنان تو در جنبش آورد	این پایدار مرکز عالی مدار هم
عزم قصد قوله	
تا از نتیجه فلک طور دور است	تبدیل سال و ماه و خزان و بهار هم
طور طریق در روش قوله	
خالی باد کاخ جلالت ز سروران	وز سابقان سرو قد و گلزار هم
کاخ لشک گلزار گلزار قوله	
اهل نظر اسیر تو اند از خدا ترس	وز انتقام آصف جم اقتدار هم
انتقام کینه کشیدن خسرو نام پسر سیاوش جم حق تعالی اقتدار مرتبه نخل	
در دم از یار است درمان نیز هم	دل فدای او شد و جان نیز هم

ما فظاکر مناسبت تو حیف بدین که نشانند
پیش کعبت تو شد نخل و سبزه سار هم

عاشق گفته اند که ملاحت نشان بر روی دلها است نه بهماحت میگویم هر طرافت و زیان که در نشان آتش بر ملاحت نسبت نشود بدینا اینکه میگویند از آن محبت است و آنست که ملاحت را از حسن بهماحت است
و آنست که ملاحت را از حسن بهماحت است

عاشق گفته که من هیچ چیز را با غیر استاد نکرده ام هر چه از نیکی و بدی که بر من آمده با نسبت کرده ام
دل مشتاق ز زوال هر چه که دارم همه اطفیل او گردانیده ام و میگویم که در دم از یار این قول

اینکه میگویند آن بهتر از حسن یار ما این دارد و آن نیز تمام

چون اشاره بمشارالیه واحد قریب گفت این گویند و دیگر بمشارالیه بعید گفتن گویند آدمی آوده
طرفه معونیت به کز فرشته سرشته و ز حیوان به گر کند میل این شود به این به و کند میل آن شود به از آن
باید دانست که چنانچه اشاره بمشارالیه محسوس در خارج کنند بچنین گاه باشد که اشاره بمشارالیه
معقول تصور در ذهن کنند اینک میگویند یعنی اینک مردم میگویند که آن یعنی ملاحت و از حسن بهماحت
یار ما هر دو دارد چون معقول نسبت بمحسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع بر آن
بعید است اشاره کردیم او میفرماید ما را تو آفتاب دیدم به خوبست ولیکه آن ندارد و قول

چون سر آمد دولت شبها وصل بگذر و ایام بجران نیر تمام

سر آمد آخر آمد بگذر و یعنی خوش باش که بگذر و قول

خون ما آن زرگس ستانه ریخت وان سر زلف بریشان نیر تمام

زرگس ستانه تجلی قناری سر زلف شکلات طریقت قول

اعتماد نیست بر کار جهان بلکه برگردون گردان نیر تمام

گردون آسمان گردان گردش کننده قول

داستان پرده میگوئی و سله گفته خواهد شد بدستان نیر تمام

داستان در پرده یعنی سخن در پرده بدستان اے آشکارا و بے پرده و آن داستان است
که در بیت آینه سے آید قول

هر دو عالم یک فوغ رو و اوست گفتت پیدا و پنهان نیر تمام

فوغ روشن قول

عاشق از مفتی ترسد می یار بلکه از بر خوس گفته نیز هم

بر خوس شمنه کنه درین غزل

در نهانخانه عشرت معنی خوش دارم که ز زلف رخ او نعل در آتش دارم

نعل در آتش مضطرب و بیقرار قوله	
عاشق و رندم و سچواره با وار بلند	اینهمه منصبان شوخ پر پوش دارم
پر پوش مانند پری قوله	
گر بکاشانه زندان قدم خواهی و	نقل شیر شکرین و می معیش دارم
نقل بضم میوه های نیکین که میخواران بوقت میخواری در پیش میسدا رند - معیش خالص قوله	
در تو زین دست مرا بی سر سامان داری	من با به سحر ت لطف مشوش دارم
زین دست یعنی ازین قسم مشوش پریشان قوله	
در چنین جلوه نماید خط رنگاری دوست	من رخ زرد و بخوننا به منقش دارم
خوننا به اشک خون آلود قوله	
حافظا چون غم شادی همان گذراست	بتر آنست که من خاطر خود خوش دارم
در گذراست گذشته است غزل	
دژ هسان من هوا هر خسار توام	نیست یک ساعت قرار از شوق دیدار توام
سان مانند هوا آرزو باور اعتبار بر سرانم بقصد آنم رو نشایم ازان برین نیایم گر شود سر	
در سر کار توام اگر چه ان کار بسببم غزل	
روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم	در لباس فقر کار اهل دولت میکنم
میخانه عالم عشق و نیز آستانه مرشد قوله	
تا مگر در دام وصل آرم تدر و خوشخرام	در کینم انتظار وقت فرصت میکنم
تدر و بختین بنده است آتش خوار و خوش - فگار که بکوه بود آنرا یک گویند خوشخرام خوش خوار قوله	
واعظا اگر بود حق نشیند بشنو این سخن	در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم
در حضورش رو بره او غیبت عقب قوله	
چون صبا افتان و خیزان میرم تا کو	وز رفیق راه استمداد هست میکنم
رفیقان یاران استمداد طلب مدد کردن همت توجه قوله	
حاک کویت بنشاید حمت ما پیش ازین	لطفها کردی تا تخفیف حمت میکنم

بجز این خوبتر از این

خاک کویت دنیا بعد لطفها کردی مقدار است که ازین آفرید یا بسو خودم باز طلبید معنی آنست که دنیا تحمل نمیکند و ما را توقف در نیجاسته سز و لطفها کردی که مرا ازین خاکدان براسه حصول عسرفان بوجود آوردی اکنون که بعرفان رسیدم دلم ازین مقام برخاست زحمت خود خود را ازین مقام تخفیف میکنم و توجه بآن مقام میکنم و نیز آنست که دنیا تحمل نمیکند ما را توقف نمی سز و لطفها کردی که بسوسه خود طلبیدی حکم ترا اجابت کردم و زحمت خود خود را ازین مقام تخفیف میدهم و از باب قربت در زمان رحلت خویش معلوم میشود و نیز خاک کویت عبارت از وجود باشد بحکم خلق الانسان ضعیفا زحمت پیچ و تاب عشق است معنی آنست که اسه خالق جان وجود من که از پیری ضعیف شیده زحمت و شداید عشق نمیتواند کشید لطفها کردی که مرا چون طوطی درین نفس آوردی تا مقدمات بلند بستم اکنون زحمت و سه را تخفیف میکنم و توجه بمقام دیگره نم قول

از زمین عرش آیین میکنید روح الایمن	چون دعا پادشاه ملک ملت میکنم
ببین دست راست روح الایمن جبریل ۴ قول	
خسر امید جاه مال نام زمین قبیل	التماس آستان بوسی حضرت میکنم
زمین قبیل ازین اسطه التماس در خواست غزل	
روز عیدت من امروز دران بزم	که دهم حاصل سی وزه ساغر گیرم
روز عید مکاشفات انوار حاصل سی وزه ز به صلاح ساغر گیرم بشفق در زنی شغول گدم قول	
من بخلوت نشینم پس ازین در بمثل	زاهد صومعه بر پا ز نهد زنجیرم
بمثل فی المثل و بالفرض قول	
پند پیرانه دهد و اعطاشم لیکن	من نه آنم که در پند کس بپذیرم
بپذیرم قبول کنم قول	
می پذیرم می و سجاده تقوی دوش	آه اگر خلق شود آگه ازین تزویرم
مے پذیرم مے نوشی میکنم سجاده تقوی بپوش بظاہر و لباس بپوش و پر کرد و با دروغ غزل	
ز دست کوته خود زیر بارم	که از بالا بلند ان شرمسارم
ز دست کوته یعنی از بے استعدادی یا بسبب پذیر بارم گرفتار عیب نام بالا بلند ان مشوقان	

عناظر و محفظه از دست کس در محفل
بکار این شوقی که چون باغی است

کویت که حافظ سخن پیر غزل
ساخته در همه امروز با زنده پیر

نزو بکیت که ازین غصه این فلک نیلگون من سرگشته زبون دیوانه و محنون کردم قوله	
مگر زنجیر موتی گیرم دست	وگر نه سر بشیدائی بر آرم
زنجیر موتی مشوقی گیرم دست و شگبری کند شیدائی دیوانگی قوله	
ز چشم من پرس او ضلع گردون	که شب تا روز اختر می شمارم
او ضلع جمع وضع یعنی روش و سرفیه اختر شمردن کنایه از بیدار بودن همه شب بیداری اختر شمرد	
قوله باین شکرانه می بوسم لب جام	که کرد آگه ز دور روز گارم
آگه واقف و خبر دار قوله	
مکن عیبم ز خون خورن درین شب	که کار آموز آهوی ستارم
ستار و تاتار ولایت است مشکینز قوله	
اگر گفتم دعای می فروشان	چه باشد شکر نعمت می گذارم
می فروشان عاشقان چه باشد جاب تعجب نیست غزل	
زلف بر بادده تاندهی بر بادوم	ناز بنیاد مکن تا مکنی بنیادوم
عالم کثرات بر ما پریشان سازد جاب با مگردان + تا مکنی بنیادوم خراب نسازی مرا قوله	
رخ بر افروز که فارغ کنی از برگ گل	قد بر افراز که از سرو کنی آزادوم
رخ بر افروز جمال خود بنساز برگ گل محبوب مجاز قوله	
می مخور بادگران تا نخورم خون جگر	سرکش تا نکشد سرفلیک فریادوم
تا نخورم خون جگر تا مبتلا به غم و غصه نشوم جمع مجلس تا ز روی زیادوم تا فراموش نکنم من ترا	
حافظ از جور تو حاشا که بناله روز	من از آن روز که در بند تو ام آزادوم
غزل	
دوشینه در عالم شراب آچنان هست خراب بودم که ذره از خود خیزد آشتم در کوچ نیستی با منکران	
کوسه خرابات میگفتم ای زاهدان اهل عصمت و صلاح و ای افسردگان خانقاه هشیاری قوله	
سرم خوش است بیانگ بلند میگویم	که من نسیم حیات از بیال می جویم
وازمین نوع اسرار بیان میکردم شاید که از گلستان انگ لعل خلق عظیم بوسه بهشام جان ایشان رسد	

زلفت
 سرشت و از دم تو خا فضا است سین بنیاد لطیف آهوی استی و جامع
 ۱۳

بادل خود گفتم چه سود ازین بیان که پیش ازین اهل یقین چنین گفته اند که قوله

عجوسن هد بوجه خار بنشیند | مرید مہمت در دکشان خوشخویم

یعنی ترشروی که بر چہرہ زاہدان سبب نخوت میشود چه خار آبخیزے کہندان ری شراب اسے دفع خار نوشتہ و آن چیز محقر باشد اہل ہمتش اعتبار نمی کنند در دکشان مرشدان زمانہ چہ صاف سلف خوردہ اند پس معنی آنست کہ ترشروی و خودی کہ زاہدان را رو بہد بوجہ دفع خار کہ زندان با میباشد نمی نشانند و آنچه متاع اوست پیش مہمت ایشان محقر مینماید مرید در دکشان اہم عشق کشادہ پیشانی پس پیروزی آنست کہ حکم فابتغوا الیہ الوسیلتہ است در امن بیزنی و درین باہ بخود زوی چرا کہ

قوله اگر نہ پیر مغان در برے بکشاید | کدام رہ بر تم چارہ از کجا جویم

پیر مغان مرشد کامل و چون سالک بجز اظہار عجز و نیاز و شکستگی در دسندی با پیر خود کہ محبوبست چارہ نیست بنا بران گوید قوله

ز شوق ز گسست بلند بالائی | چو لاله با قدح افتاد بر لب جویم

یعنی من موحدم و موحدا با مسجدا یا کنشت چہ تفاوت زیرا کہ ہتغراق او ہمدان مقام است گوید قوله

تو خانقاہ خرابات در میانہ مبین | خدا گواست بہر جا کہ بہت با اویم

بہ مقلد گوید کہ اسے مقلد ازین اعتراض چہ بر خیزد و از خود بینی چہ کشاید سالک کہ آئینہ دل از غبار تقلید پاک کردہ از روسے شفقت بطالب رگشتہ گوید کہ قوله

غبار راہ طلب کیمیا و بہر ورسیت | غلام دولت آتخاک عنبرین مویم

و نیز بیان شوق میکند و از مسکنت ارادت خود خبر میدہد قوله

شدم فسانہ بسر گشتگی و ابروی دوست | کشیدہ در خم چو گان جویں چون گویم

گفتم اسے اہل طلامت با طلامت زدگان گوسے ندامت چہ فائدہ از اعتراض قوله

اکن جین جنم سز نش بخود روی | چنانکہ پرورشم میدہند میرویم

و باز بر سر سخن خود میرود کہ از جرعة شراب ازل مست شدہ بود میگویای ساقی لطف نما و باقی قوله

بیارے کہ بفتوا و حافظ از دل پاک | غبار زرق لہبض قدح فرو شویم

غزل

صنم با غم عشق تو چه تدبیر کنم	تا بجای در غم تو ناله شبگیر کنم
شبگیر شب و سحر گاه قول	
با سر زلف تو مجموع پریشانی خویش	کو بجای که یکایک همه تقریر کنم
سر زلف جذب عشق مجموع جمله مجال قدرت تقریر مقرر کردن قول	
انچه در مدت بجز تو کشیدم بهیبت	در صد نامه محالست که تحریر کنم
تحریر بنشستن قول	
آن زمان کار زود دیدن حاطم باشد	در نظر نقش رخ خواب تو تصویر کنم
تصویر صورت کردن قول	
گر بدانم که وصال تو بدین دست هر	دل دین ابرهه بازم و توفیر کنم
دست دهد میسر شود قول	
رندیک نگم و با شاهد و هم صحبت	نتوانم که در حیل و تزویر کنم
تزویر سخن و روغ غزل	
سالمها پیروی مذہب ندان کردم	تا بفتوا و خرد و حریص ندان کردم
مذہب رندان عشق قول	
سن بهر منزل عنقا نه بخود بروم راه	قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
عنقا کنه حق این مرحله منزل عشق مرغ سلیمان مرشد قول	
سایه بردن بشم فکن اس گنج مراد	که سن این خانه بسوا و تو ویران کردم
گنج مراد مستوق قول	
نقش مستوری کستی نه بدست من است	انچه استادا ازل گفت بچنان کردم
مستوری زهد مستی عشق استادا ازل حق تعالی قول	
توبه کردم که نه بوسم لب سانی و کنون	میگزرم لب که چو اگوش بنیادان کردم
میگزرم لب افسوس میکنم و پشیمانی غم قول	
دار از لطف ازل منزل فردوس طبع	گر چه در بانی بیخانه فراوان کردم

نیست اسکان خلاص از غم او ای حافظه بی تو که همه در شکرین بودی تدبیر کنم

میخانه عشق قوله

اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنوا | اجر صبر سیت که در کلبه خزان کروم

یوسف معشوق -

غزل

صوفی بیا که خرقة سالوس بر کشیم | دین لوق زرق اخط بطلان بر کشیم

سالوس مکرور یا خرقة سالوس اضافه بیانیه زرق فریب نفاق دلق زرق اضافه بیانیه بطلان باطل کردن

قوله اندر فتوح صومعه در وجه می در کشیم | دلق ریاب آب خرابات بر کشیم

آب خرابات شراب قوله

کارے کنیم در نه نجالت بر آورد | روزے که نقد جان بجان بر کشیم

کارے کنیم شوق حاصل نایم نجالت بر آورد شرمندگی شمره بد نقد جان بجان بر کشیم

بیرون بیم سرخوش از بزم مدعی | غارت کنیم با ده و شاهد بر کشیم

سرخوش خوش دست بزم مجلس شراب و جشن قوله

سرقضا که در ترق غیب مترو سیت | مستانه و ش نقاب خسار بر کشیم

تمق پرده متروی گوشه نشین نقاب پرده قوله

کو عشوه ز ابروے تو تا چو ماه نو | گونی سپهر در خم چو گان زر کشیم

چو گان زر اشاره بماه نو قوله

فردا اگر نه روضه رضوان بباد بند | غلمان ز غرفه حوز جنت بر کشیم

فردا قیامت روضه رضوان بهشت غلمان غلامان بهشت حور قیس از زنان قوله

حافظانه حدیاست چنین لافماز دن | پایاز گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

چنین لافما اشاره بضمون بیت ماسبق پایاز گلیم خویش چرا بیشتر بکشیم سخن بمقدار خود باید گفت

عزای اصلاح از ما چه میجوی که زندان اصلاحم | بدوزر گس مست سلامت ادعا گفتم

صملا آوازے که برائے طعام کنند و مراد از گس مست و از چشم ذات که ۵ هست چشم اینجا بمعنی نقد

ذات به کوعیان بید وجود کائنات به معنی آنست که اصلاح کار از ما چه طلب اری که من زندان را

پیش خود خوانده ام و با ایشان اُفتی پیدا کرده ام و زندان هر چه سے یابند درے بازند عشق ذات

صحنه خیزی و سلامت طلبی چون حافظ به هر چه کردم بهماز و در وقت قرآن کرد

سنان

سلامت اودا گفتم ووداع نمودم واعدلاح کار ونبوی براسے سلامتیت قوله	
من از چشم خوش ساقی خراب افتادم لکن	بلا و کز جیبیت هزارش مر جبا گفتم
مر جبا خوش آمدی قوله	
قدت گفتم که شمشاد دست پنجهت بیاورد	که این نسبت چرا کردیم این بهتان چرا گفتم
بهتان دروغ و تهمت هذا بهتان عظیم قوله	
اگر برین بخشائی پیشمانی خوری آخر	بخاطر وارانیمت که در خدمت کجا گفتم
کجا معروف یعنی کدام و هر کدام مقام و معنی که در جابجا و چه قوله	
جگر چون نافه خون گشت برینم نیباشد	جز آنکه باز نقش سخن از چین خطا گفتم
خطا ضد ثواب نزل	
عشقبازی جوانی و شراب لعل فام	بخلس انس و حریف هدم و شرب مدام
فام یعنی رنگ هدم محب موافق مدام همیشه قوله	
باده گلرنگ و تلخ و عذب خوشخوار و سبک	نقل از لعل نگار و نقل از یاقوت جام
گلرنگ سرخ خوشخوار خوش خورنده خوش مزه قوله	
ساقی شکر دبان و مطرب شیرین و دهن	بمنشین نیک کردار و در لعل نیک نام
ساقی نوشاننده کردار فعل قوله	
شاهدے در لطف پاکي شاک زبدي کی	دلبرے در حسن خوبی غیرت ماه تمام
ماه تمام بدر قوله	
بزمگاه و نشین حسن قصر فردوسین	گلشن پیرامتنش خون خنده دار السلام
روضه دار السلام بهشت قوله	
صنف نشینان نیکخواه پیشکاران ارباب	دوستان صاحب سرو و در میان دو کام
دوست کام آنکه کار با ایشان حسب مطلوب مراد دل و ستایش بود قوله	
عمره ساقی بهیمانی خرد آهخته تیغ	زلف دلبر از بر آصیدل گسترده دام
عمره مژه چشم بر هم زدن بناز و حرکت چشم آهخته تیغ کشید تیغ قوله	

جواب
 در آن وقت گفتی که حافظ و سکه با این روز گرفت
 در آن وقت گفتی که حافظ و سکه با این روز گرفت

نکتہ از بذر گو چون حافظ شیرین سخن	بخشش آنوی جهان فرو چون حاجی قوام
بذر کبیر بفتح لطیف حاجی قوام نام مدح خواجہ غزل	
عمر سیت تا من و طلب ہر روز گامے میر نم	دست شفاعت ہر زمان نیک نامی میر نم
گام قدم نیک نامی عاشقی مکانی تا برے آنکہ قولہ	
اورنگ کو گلچہر کو نقش و قاف و مہر کو	حالے من اندر عاشقی داد تمامی میر نم
اورنگ تخت نام شکر گلچہر گلچہرہ نام مشق اورنگ و فانی	عاشق مہر و مہر نام مشق و فانی حال کمال قولہ
دائم سر آید قصہ ام چندان نماید غصہ ام	زین آہ خون افشان کہ من ہر صبح و شام میر نم
سر آید آخر آید قولہ	
تا بلو کہ یا بچم آگہی ان سایہ سرو سہی	گلہبانگ عشق از ہر طرف بر خوشخرامی میر نم
گلہبانگ آواز بیل خوشخرامی عاشق قولہ	
ہر چند آن آرام دل انم نہ بخشد کامل	نقشے خیالی میکشتم فالے دوامی میر نم
کام دل مقصد قولہ	
با آنکہ از خود غایتیم وزی جو حافظ تا نیم	در مجلس جانیان کہ گاہ جامی میر نم
عاشق رو جو از خوش و نوحاستہ ام	وز خدا شادی این غم بدعا خواستہ ام
این غم اشارہ بعشق قولہ	
عاشق ورنہ و نظر بازم و سیکویم فاش	تا بدانی کہ بچندین ہنر آراستہ ام
فاش ظاہر قولہ	
شرم از خرقہ آلودہ خود سے آید	کہ ہر پارہ و و صد شعبہ ہیرا کستہ ام
خرقہ آلودہ وجود و صحبت پارہ اعمال شعبہ مکر و زب قولہ	
خوش سوز از عشق جمع کہ اشب من نیز	بہین کار بیان بستہ بر خاستہ ام
اسے شمع عاشق بیان بستہ مستعد قولہ	
ابا چنین جیر تم از دست بشد صرفہ کار	بر غم افزودہ ام آنچه از دل جان کاستہ ام
کاستہ ام کہ کردہ قولہ	
بچو حافظ بخرا بات روم جامہ قبا	بوکہ در بر کشد آن دلبر نوحاستہ ام
غم زمانہ کہ پیش گران سنے بیغم	دواش جہت کے ارعوان سنے بیغم
گران کنارہ معنی انتہائے ارعوان محبت خالص از غیر ترک باز آہ و ران یعنی در ترک محبت قولہ	
درین خار کسم جرعہ سنے بخشد +	بہین کہ اہل لے در جہان سنے بیغم
درین خار بر رخ و محنت و عشق قولہ	

غزل

سہ این بیت در شرح دیوان میر نم

غزل

از آفتاب صبح ارتفاع عیش کبیر	چرا که طالع وقت آبخنان نئے بینم
ارتفاع بلند شدن ارتفاع عیش کبیر کہاں عیش حاصل کن قولہ	
نشان ہے یافش کہ دل دوستم	زمن پیرس کہ خود در میان نئے بینم
نشان کنایہ از فارغی از غیر قولہ	
برین دودیدہ حیران من نہرا افسوس	کہا دو آئینہ روشیں عیان نئے بینم
دو آئینہ کنایہ از دیدہ قولہ	
قد تو تابش از جو یار دیدہ من	ہجاء سر جز آب ان نئے بینم
جو یار دیدہ اضافتہ بیانہ قولہ	
من سفینہ حافظ کہ اندرین دریا	بصاعت سخن در فشان نئے بینم
سفینہ کشتی اندرین دریا دنیا عشق بصاعت رخت نخل	
فانش میگویم و از گفتہ خود دل شادم	بندہ عشقم از ہر وہمان آزادم
عمر سے در عالم علوی و غلی ساڑو دائر بودم و دستے در عالم ظلمانی و نورانی شبے بر ز آردم و روز پیشے بسر بردم تا گاہے رو مقصود اصلی ندیدم و ظہرت نور با حجاب چہرہ مطلوب یافتہ بالضرورت از ہر وہمان و چون از نارسانی خود سفر سرگردان شدہ ام و بہتہائی افتادم قدر عنای خود را در عالم بیرنگی برافر ختم و بیچ الف قامت خود قناعت کردہ ام و بیاسوم لاجرم گویم فانش میگویم از وقیل ساکت میگوید کہ من سخنہ را در لباس نیم پیچم یا ہنگ بلند میگویم فانش از قولہ	
طار گلشن بدستم چہ دم شرح فراق	کہ نین داکہ حادثہ چون افتادم
طار پرندہ گلشن قدس یعنی از من چہ می پرسی کہ در ان آب ہوا چگونہ نشو و نما داشتہ و مرغ روح در ان گلستان کچہ کیفیت طیران میکرد و مرزبان تقریر جدائی نیست مجلس انبیت کہ میگویم طار گلشن قدس از قولہ	
من ملک بوم و فرزند من جاہم بود	آدم آورد بدین خراب آبادم
از حالت اصلی خود خبر میدہ کہ طینت من مانند فرشتہ از پاکی بود ببری باز کہ دولت بشری مسکن ماد تو آدم صغی سبب کہ بدین خراب افتادم میگویم کہ من ملک بوم۔ قولہ	
سایہ طوبی و خوبی حور و لب حوض	ہوا و سر کوی تو برفت از بادم

طلوبی اسم شجره فی الجنة و فارسیان بمعنی خوبی استعمال کرده اند یعنی آنچه آن معرفت کرامت کرد که دوست را شناختم و از بوی دوست مست بهوش شدم و هر چه غیر از دوست بهر آن فراموش کردم و حال در زبانم نیست که تکرار میکنم سایه طلوبی از قول

نیست کس کس و لم جز الف قامت دوست | چکنم حرف و گریه اندا دستاوم

یعنی چون دوست را شناختم و در دریای عشق او مستغرق شدم آنچه آن که بوجد خودم شعور مانند و چون بخود آدم طالبان کوی دوست از من پرسیدند در جواب گفتم که نیست بجز قول

ا کوب بخت مرا هیچ بشم شناخت | یارب از مادر کیستی بچه طالع ز اوم

طالب ایستجبه شده در خلقت انسان که هیچ دانا بحقیقت او مطلع نشده با وجود اینکه تقدیس ملائک امور شد و آدم پس جاتعجب شد که چگونه مخلوق است که چندین تکریم شد گوید کوب بخت مرا هیچ بشم سخن - قوله

تا شدم حلقه بگوش در سیخانه عشق | هر دم آید غمی از نو بسیار کب اوم

تیا ز مندان کوی عشق که غم و اندوه محبوبه بایشانست لغیم دوست میبایست میکنند تا شدم حلقه از قول

میخورد خونم لم مرد مکیده سزا | که چیرا دل بجز گوشه مردم اوم

عاشق را حالت میلست که صد هزاران جور بجای محبوبه آبان تحمل میکنند و سعادات جمله سبب آن میل صورت بندد گاه به بشریت بیطابقی رسد میدهد آن بیطابقی را بخود رساند میکند آن در دل از خود میداند چنانکه میخورد خون اسخ + با سسل ابعن جد قوله

پاک کن چهره حافظ بسیر زلف اشک | و ز نه این سبیل و اوم بهر و بنیاد اوم

محب اذنا نیست که مدت مدید است که مانند نو بهار در آرزوی رخسار آن گلخندار چشم خون افشان مرغی از گریه کار نیست امروز از آن ماه مهر فروز از سر صدق الهام میکنم که اسه دلبری پیکر از روس لطف نه از سر قهر پاک کن چهره حافظ از قول غزل

فتوی پیر معان ارم و قولیست قدیم | که حرام است و آنچه که نه یار است ندیم

یعنی هر عملی که موجب بخودی باشد از ذکر و فکر و سایر عبادات به نیت و مانی درست نبود در جای که یار باشد و حضور یار کنایه از آنست که در دل حاضر بود یعنی که هر عملی که در راه ضایع او در آن عمل مراد باشد چنانچه خود فرمود غرض از بسجده بیخانه ام وصال شماست + جز این خیال ندارم خدا گواه هست + قوله

شکر خور خونم و لم مرد مکیده سزا

چاک خواهم زدن این دلق ریائی چه کنم	روح را صحبت نماند غم است الیم
این دلق ریائی وجود مستعار روح بدانکه وجه نسیمه روح آنست که از عالم امر است و خطاب و خطاب بر ویست او از دوسه ربوبیت مظهر ذات الهی است و مظهر صفات نامتناهی و سزاوارست خلاف حق مروری است و کینه حقیقتش معلوم نیست که و لیساً گویند عن الروح قول الرافضی ما جنس کنایه از نفس است قوله	
مگرش صحبت یرین من زیاد برفت	اے نسیم سحری یاد دیش عمد قدیم
نسیم سحری مرشد وارد قوله	
تا مگر جرعه نشاند لب جانان بر من	سالمه ازان شده ام بر درخیزانه نسیم
بر او آنکه لطفی بماناید و سخن با ما گوید زان شده بدان سبب قوله	
غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته باش	کز دم صبح مدیابی و انقاس نسیم
غنچه عاشق دهنسته صبح فصل حق نسیم مرشد قوله	
فکر بیوت خود دل ز درگیر کن	در دعا شوق نشود به مداوای حکیم
مداوای علاج درد عاشق نشود به مداوای حکیم معنیون این بیت است لقا است حیره الهی کبیدی به فلا طیب لها ولا رائی قوله	
گوهر معرفت اندوز که با خود ببری	که نصیب گران است نصاب نسیم
نصاب آنقدر که مال زکوة برود واجب آید قوله	
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا	ورنه آدم نبرد صفر ز شیطان رحیم
سخت دشوار صفره غلبه رحیم رانده آدم صفره ز شیطان رحیم آدم نریب شیطان قوله	
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری	سر بر آرزو کلمه قص کنان عظیم نسیم
اگر بر سر خاکم گذری اگر بر قبر من گذر کنی عظیم نسیم استخوان بوسیده قوله	
ظاهر اولی از ما بصد می گرفت اول دل	غالباً عهد فراموش نکند خلق کریم
اول ابتداء غالباً البسته نزل	
کو فرستی که خدمت پیر معان کنم	وز پند پیر دولت خود را جوان کنم

از شرح دیوان حافظ در شرح دیوان حافظ

فرصت فراغتت پیرمغان مرشد جوان کھنم روز افزون کنم بیخانه عالم عشق بگوش گفت
با بهشتی گفت وی روزگشته آن بنیل کنایه از شکر فرار گریز غزل

گر چه ما بسندگان باد شهسیم | پادشاهان ملک بجهت کسیم

گر چه یعنی بظاهر پادشاهان یعنی باطن قوله

گنج در استین و کیسه تنی | جام گیتی نما و خاک رسیم

اسرار و حقائق در دل مخفی و بظاهر بیچسبان خاک رسیم متواضعیم قوله

بوشیار حضور دست غنم و | بحر توحید و عرف گنیم

غرقه گنیم گرفتار این وجود مستعاریم وجودک زنب لایقاس زنب قوله

شاه بخت چون کرشمه کند | ماش آئینه رخ چو میم

ماش او را قوله

شاه بیدار بخت را هر شب | مانگبان افسر و کلمیم

افسر تاج قوله

رنگ زور پیش ما نبود | شیر خریم و افعی بهیم

تزویر دروغ قوله

شاه منصور واقف است که ما | رو بهت بهر کجا که بنیم

بهت قصد دل و توجه قوله

دشمنان را ز خون کفن سازیم | دوستان را قبا فتن سازیم

ز خون کفن سازیم هلاک کنیم قبا فتن و ایم سرورازیم قوله

گو غنیمت شمار بهشت ما | که تو در خواب ما بیدار گیم

گو غنیمت خطاب بطالب بهشت ما توجه ما همه الرجال قلع الحیال و در خواب گرفتار غفلت

ما بیدار گیم در حضوریت قوله

وام حافظ بگو که باز دهمند | کرده اعتراف ما گویم

وام قرض اعتراف اقرار غزل

نیت
نیت

گردست سد بر سز زلفین تو نازم	چون گوئی چه سرها که بچوگان تو بازم
پروانه راحت بدو امر شمع که شب	از آتش دل میش تو چون شمع گذرم
پروانه معروف قوله	
آدم که بیک خنده هم جان چوصراحی	مستان تو تو خوام که گذارند سازم
آدم آنوقت بیک خنده بیک تجلی چوصراحی چون منصور قوله	
چون نیست نماز من آلوده نماز	در میگرد نهان کم نشود سوز و گذازم
اشکال درین بیت آنست که هرگاه نماز خواجه پاک و قابل قبول الکی نیست کم نشدن سوز و گذاز در میگرد چه فائده دارد جوابش آنست که چون طاعت ظاهری من قابل قبول نمی نماید سوز و گذاز باطن که در میکند یعنی خانقاه پیر خود دارم نمی گذارم باره آن سوز و گذاز جبر نقصان آن طاعت کند همچنین اشکال درین بیت هم راه دارد حاشیاء شد که نیم معتقد خویش این قوله	
گر خلوت مارا شبی از رخ بفروری	چون صبح در آفاق جهان سرفرازم
از رخ بفروری بنور جمال خود روشن کنی قوله	
محمود بود عاقبت کار دین راه	ورس برود در سر سودا ایازم
محمود ستوده غزل	
گر چه از آتش دل چون تخم زرد در جوشم	مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم
محب در جدائی میگویی که من در وادی محبت کوه صدق و مودتم از جوهر قریب از جفائی حبیب شکایت نمیکنم صمت و سکوت شعار و صبر تحمل صدا هست گر چه از آتش دل این قوله	
من کے آزاد شوم از غم دل چون همگا	بند و زلف بته حلقه کند در گوشم
بند و زلف بته زلف عشق قوله	
حاشیاء شد که نیم معتقد طاعت خویش	اینقدر هست که که که قدمی تو شوم
طاعت خویش طاعت ظاهری خویش که که که قدمی تو شوم دو اشتغال ایچمه تحقیر گاه گفته قوله	
هست ایدم که علی رعم عدد روز جزا	فیض عفویش نهد بار کنه بر دو شوم
علی الرعم بر بند روز جزا است قوله	
پدم روضه رضوان بکنم بفروخت	ناخلف با شوم اگر من بجوبه نفر و شوم

عشق از رخ بفروری بنور جمال خود روشن کنی قوله
 ایچمه تحقیر گاه گفته قوله
 اینقدر هست که که که قدمی تو شوم

سالک فنای دنیا و بقای آخرت معلوم نموده که اسباب معیشت فراغت همه بیاد خواهد شد همچنانکه پیشین
نماند من نیز نمانم عجب حالت مست نمانم مرا چه میشود پدرم رخصت از پدرم آورم، قوله

من نخواهم که بنوشم بجز از راقم خم | چکنم گر سخن سپهر سخنان ندیو ستم

راقم خم بالوده خم قوله

گرازمین دست ز ند مطرب مجلس عشق | شعر حافظ بر وقت سماع از هو ستم

ازین دست ازین نوع زند بیان کند ره عشق باب عشق سماع شنیدن غزل

گرم از سر ز نش مریمان اندیشتم | شیوه رندی وستی نرود از پیشتم

مدرعیان ز ابدان ظاهر است شیوه طریقه رندی قطع نظر از اعمال نرود از پیشتم پیش نوا هم بر قوله

شاه شورید سران خوان من سبک سامانرا | زانکه در کم خردی از همه عالم بیشتم

شوریده سران عاشقان قوله

بر حسین نقش کن از خون دل من خاله | تا بدانند که قربان تو کا فر کیستم

کیش طریقه قوله

دامن از رشح خون دل ما در هم چین | که اثر در تو کند گز خراستی رشیم

رشح چکیدگی قوله

اعتقاد بے بنها و بگذر بجز خدا | تا ندانی که درین خرقه چندان رشیم

یعنی اعتقاد بے کن از ما بگذر و خرقه سر ما در تا از درویشی ما اعتقاد تو فاسد نشود و با عرض انکار من

نیانی که آن موجب هلاکی است با در دستان هر که در افتاد بر افتاد قوله

من اگر زدم و گر شیخ چه کارم باس | حافظ را از خود عارف وقت نویستم

حافظ نگاه دارنده غزل

اگر چه افتاد ز نقش گیس در کارم | به چنان چشم کشاد از کرمش میدارم

زلف دنیا و دنیا گیره بستگی چشم امید کشاد و کشایش قوله

بمطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام | خون دل عکس من میدید از رخسارم

بمطرب حمل مکن محمول نحو شوقی مکن قوله

انتم آن شاعر ساحر که با قسوں سخن	از نئے کلک ہمہ شہد و شکرے بام
فے کلک اضافتہ بیانہ قولہ	
پرودہ مطر ہم از دست بزن خواهد برد	آہ اگر زانکہ دران پرودہ نباشد بام
پرودہ مطرب سرد مطرب مراد سخنان عشق کہ مرشد بیان فرمایند بار و در ظل قولہ	
بصدید نہادیم درین بادیه پاسے	اسے دلیل دل کم کشته فرو گذارم
درین بادیه اشارہ بعشق و دلیل راہ بنا قولہ	
چون منمش گذر باد نے یارم دید	با کہ گویم کہ بگوید سخنے با یارم
گذر باد و گذر باد نے یارم نے تو نام قولہ	
ویدہ بخت با فسانہ او شد در خواب	کو نسیم ز عنایت کہ گذر بیدارم
خواب محو بیدارم محو - غزل	
گرازمین منزل غربت بسو خانہ روم	تذکر روم کہ ہم از راہ بیجانہ روم
منزل غربت دنیا خانہ مراد عالم اطلاق میخانہ عشق قولہ	
زمین سفر گر بسلاست بوطن باز رسم	دگر آنجا کہ روم عاقل و فرزانه روم
آنجا اشارہ بمنزل غربت عاقل و فرزانه روم یعنی ہرگز روم قولہ	
تا بگویم کہ چہ کشف شد ازین سیر سلوک	بر در میکدہ با بریط و بیجانہ روم
کشف ظہور قولہ	
بعد ازین دست من زلف چو زنجیر نگار	تا بکے از پے کام دل دیوانہ روم
کام مقصد و مراد قولہ	
آشنا پان رہ عشق گرم خون بخورند	ناکسم گر بشکایت برسگانہ روم
ناکس کہینہ - قولہ	
خرم آندم کہ چو حافظ بتولاسے وزیر	سرخوش از میکدہ با دست کاشانہ روم
کاشانہ خسانہ غزل	
گر دست پد خاک کف پاسے نگارم	در لوح بصر نقش نگارے نگارم

دویش بیگفت کہ حافظ ہمہ دست دریا
بجز از خاک قدرت با کہ بخورد آرام

بر لوح بصر خط نگارے نگارم

دست پدیدست آید بیشتر دلوح بصر چشم بنگارم نقش کتم قوله

پروانه او گر برسد طلب جان | چون شمع هماندم بدست جان سپارم

بدست فی الفور قوله

دامن بهشتان من خاکی که پس مرگ | زمین دستواند که برود با و نجسارم

زمین دراز در تو قوله

از بوس کنار تو شدم غرقه امید | از بوس سر شکم که رساند بکنارم

بوس امید کنار کناره قوله

اگر قلبم رانند دست عیاری | من نقد روان و مش از دید بیارم

قلب دل و غل عیاری خالصی و مرتبه روان | نقد روان ز رویم کنایه از اشک قوله

بنا امروز نکش سر وفا من و اندیش | زان شب که من از غم بفلک دست ببارم

فلک دست بر آرم دست بدعا بر آرم قوله

از نفین سیاه تو بدلداری عشاق | دارند قرار و ببرند قرارم

قرار بد غزل

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم | که پیش چشم بیارت بمبیرم

غمزه نگاه چشم چشم بیار چشم معشوق که بیماری صفت ایشان است و آن کم التفاتی و این خاصه

حوران است که هُنَّ قَا صِرَاتُ الطَّرْفِ قوله

نصاب حسن حد کمال است | ز کاتم ده که مسکین و فقیرم

نصاب آن قدر مال که زکوة بر لازم آید زکوة سه قسم است زکوة اغنیا - زکوة فقیران - زکوة معشوقان - زکوة اغنیا بر مذمب فقیران از دو صد درم بعد از گذشتن بهال بچیدرم و بر مذمب فقیران

در حال دوستی م باید داد و جان بشکرانه بر سر آن باید نهاد قاضی همدانی در تمیلات آورده که الزکوة

قنطرة الاسلام طائفه که مال دارند خود زکوة برایشان واجب آید اما نمیدانم که الصدقات

للفقراء و المساکین باید دانست که ایشانرا علم از حق باشد که نفع من العلم از ان کمتر علم

وزن که ایشانرا دهند و من رزقنا ه منار ذقا حسنا قرانیا و محبتیان و مریدان از ان کونے

و نصیبی دهند که العلم لا یجمل منعه آن بر قدر حوصله الخلق نثار کنند و این آیت کار بند مذکور و میثاق
 در قنای هم بنفقون خلق را از معرفت کسب کنت کنزاً مخفیاً فاحیبت ان اعرف فخلق
 الخلق لا عرف نصیبی دهند مریح صحتی از اعموم خلق انما ایشان و برکت ایشان از بلاها و برنما
 خلاصی بود و در روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا ایشا کنند هر یک هفتاد هزار محبوب و سخن عنون
 را از اهل بهشت گردانند و کنت کنزاً مخفیاً مراد گنج رحمت است که کتب دیگر علی نفسه الرحمة
 و زکوة معشوقان مشاهده جمال خود از عاشقان باز نه داشتن و لطف رحم بر حال مشتاقان نمودن قوله

مبادا جگر حساب مطرب م	اگر نقشه کشد کلک و بیرم
-----------------------	-------------------------

نقشه کشد سخن نوی کلک قلم قوله

چنان پر شد فضا سینه از دوست	که فکر خویش گم شد از ضمیرم
-----------------------------	----------------------------

فضا زمین فراخ و کشاد و ضمیر اندرون اندیشه و آنچه در دل گیرند قوله

دران غوغا که کس را نپرسد	من از پیرمغان منت پذیرم
--------------------------	-------------------------

غوغا فریاد های بسیار که از مردمان کثیر بخیزد دران غوغا اشاره بقیامت پیرمغان مرشد قوله

قرار کرده ام بام فروشان	که روز غم بنمزم ساغر نگیرم
-------------------------	----------------------------

ساغر کنایه از شراب از ذکر ظرف اراده منظور قوله

چو طفلان تا که زین را بد فریبی	بسبب بوستان شهد و شیرم
--------------------------------	------------------------

یعنی بسبب بوستان شهد و شیر مرا چنانکه زهرا بدان را چو طفلان تا که کنی زاهد فریبی و بچیزهای
 محقر مرا از خود دور بکنی لے مرا تا که همچو زاهدان طفل از خود بغیر اندازی و مجازاً در پیش نظر جلوه گریز
 بذر غیر مرا یاد خود مبر و ضمیر قوله

من آن مرغم که هر شام و سحر گاه	ز بام عرش می آید صغیرم
--------------------------------	------------------------

صغیر آواز قوله

من آندم بر گرفتارم دل ز حافظ	که ساقی گشت یار ناگزیرم
------------------------------	-------------------------

بر گرفتارم قطع نمودم غزل

من که باشم که بران خاطر عاظم گزدم	لطفاً میکنی اسے خاک است تاج سرم
-----------------------------------	---------------------------------

عاطر خوشبو خاطر عاظر کنایه از خاطر معشوق قوله	
دلبر از بند نوازیت که آموخت بگو	که من این طن بر قیاسان تو هرگز نبرم
بنده نوازیت بنده نوازی ترا طن گمان این طن اشاره به بنده نوازیت قوله	
همتم بدرقه راه کن ای طائر قدس	که در ازست ه مقصد من نوسم
همت توجه همه الرجال یقلع بجا بدرقه راه بر همتم بدرقه راه کن توجه خود را به پیراهن من ای طائر قدس محبوب قوله	
ای نسیم سحری بندگی ما برسان	که فراموش مکن وقت دعا و سحر
نسیم سحری مرشد وارد قوله	
خرم آرزو ز کزین مرحله بر بندم رخت	در سر کوی تو پر سندر فغان خرم
این مرحله دنیا بر بندم رخت سفر کنم قوله	
راه خلوت که خام بجای تاپس ازین	سے خرم با تو و دیگر غم دنیا نخرم
خلوت که خاص کنایه از قرب حقیقی پس ازین من بعد غزل	
مرجبا طائر فرخ رخ و فرزند پیام	خیر مقدم چه خبر یار کجاراه کلام
طائر فرخ قاصد و وارد قوله	
یار این قافلہ لطف ازل بر تو باد	که از خصم بدم آمد و معشوق بدم
بدرقه رهبر یا قوله	
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست	هر چه آغاز ندارد نه پذیرد انجام
ماجرای قصه قوله	
زلف دلدار چونار همه فرماید	بر وای شیخ که شد بر علم این خردم
زلف کنایه از جذبه است و زلف نام جذبه ذات معنی است ز نار کنایه از یک رنگی قوله	
مرغ تقوی که بمن ز در ز سر سده صفیر	عاقبت دانه خال تو فکندش در دام
صفیر آواز مرغ تقوی که تمیز در سر سده صفیر غنچه تقوی من بعالم بالا است تا داشت قوله	
چشم خونبار مرا خواب نه در خور باشد	من که نقله و بیع منو کفیت ز نام

حافظا شاید اگر در طلب کوهر وصل دیده دریا کنم از اشک و در غوطه خورم

یعنی کسیکه مراد است مقلد اشک یعنی اشک بنزله پیچیده چشم بوده باشد یعنی مانند پیچیده چشم از چشم او جدا نگردد پس چگونه خواب کند که میان خواب اشک تضاد است در بعضی نسخه چنین است من له یقبل اعجاباً کیف نام یعنی کسیکه از بهر او اقبال کند و پیش آید در عجب دارم چگونه خواب کند و میتواند که قتل با خود از قتل بیعتی کشتن باشد یعنی کسیکه قتل کند و بکشد و در چگونه خواب کند قوله

تو ترحم کنی بر من بیدل و انم | ذاک و عواک و پانت تلک لایام

یعنی این معوی تست بسیار باش تو هستی آن و زاد آن روزها من براس تو بیدل شده ام و سبقت گزیدم و تو رحم نکردی پس معوی این حال معوی تست یعنی تست سوره آل عمران واقع شده که تلک الایام ند او کهایم الناس یعنی این از کارها که مدار زندگانی بر آنست بگیر و نیم بنیاد میان مردمان روزی بولت و عشرت بگذار و روزی بنکبت و عسرت قوله

گل نهد بر تو غم ز گرم رخ بنامه | سر و میتازد و خوش نیست خمار انجم

گل و سر و کنایه از محبوبان مجازی قوله

حافظ اریل با بری تو دار و شاید | جاس در گوشه محراب کند اهل حرام

میل محبت حرام حرمت داشته اهل حرام بزرگان غزل

مراسه بینی و هر دم زیادت میکنی دروم | ترایه منیم و مهرت زیادت میشود دروم

بسایانم نمی پرسی نیدانم چه سزای | بدرمانم نمی پوشتی نیدانی مگر دروم

چه سزای چه خیال سزای قوله

نه راهست اینکه بگذاری مرا جانا و بگریزی | گذارے آرو بازم پرین خاک هست گم

نه راهست اینکه این طریق روشن نیست قوله

ندارم ستمت از دامن بجز در خاک اندم هم | چو برخالم گذار آری بگیرد امت گروم

ندارم ستمت از دامن ترک تو سخنم قوله

فرو رفت از غم عشقت دمدم بیدهی تا | و مار از من آوری نمی گوی بر دروم

دم بیدهی فریب بیدهی و مار هلاکی غزل

من و تدارک خوش بود و گلشتم | بد بوش چشم مست و عیان مغشتم

تو در پیش من باش با حافظ بزرگو خصم جان بیدم
چو گوی تو منم چه باک از خصم درم گم